

## شرح حدیث امام رضا علیه السلام به ریان بن شیب \_ ۲

استاد اوجی شیرازی

دهه اول محرم ۱۴۴۶ \_ قم

یا بن شیب! إِنَّ الْمُحَرَّمَ هُوَ الشَّهْرُ الَّذِي كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ يُحَرِّمُونَ فِيهِ الظُّلْمَ وَالْقِتَالَ لِحُرْمَتِهِ فَمَا عَرَفْتَ هَذِهِ الْأُمَّةُ حُرْمَةَ شَهْرِهَا وَلَا حُرْمَةَ نَبِيِّهَا لَقَدْ قَتَلُوا فِي هَذَا الشَّهْرِ ذُرِّيَّتَهُ وَ سَبَوْا نِسَاءَهُ وَ انْتَهَبُوا ثَقْلَهُ فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ أَبَدًا.

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

اعوذ بولايتك يا مولای يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.  
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً  
و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

ای نور ماه در شب تار جوانی ام / بی تو گذشت کودکی ام، نوجوانی ام  
جز مهربانی از تو ندیدم، ولی ببخش / شد دائماً نصیب تو نامهربانی ام  
خواندم تو را به وقت غم و غصه ام، ولی / یادی نکردم از تو دم شادمانی ام  
گم کرده ام بی تو، خودم را تمام عمر / آقا بیا که از تو بگیرم نشانی ام  
یک لحظه از فراق تو مضطرب نبوده ام / دم می زنم چگونه که صاحب زمانی ام؟  
حالا اجازه می دهی ام نوکرت شوم؟ / خدمت کنم به تو همه ی زندگانی ام  
حالا که پای عمه رسیده به کربلا / در پای روضه های خودت می نشانی ام؟  
آهی کشید و گریه کنان گفت: یا حسین / اینجا کجاست؟ شد سبب نیمه جانی ام  
پایی برای رفتن من نیست، گوئیا / داری به سوی مقتل خود می کشانی ام

یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى سَاكِنِ كَرْبَلَاءَ! السَّلَامُ عَلَى الْمَهْتُوكِ الْخَبَاءِ!  
یا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةِ و یا باب نَجَاةِ الْأُمَّةِ! حَبِیبِی یا حَسِین!

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ.» (بقره/۲۱۷)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.  
اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.  
نسألك اللهم بروح علی بن ابی طالب علیهما السلام الذی لم یشرك بالله طرفة عین أن تعجل فرج مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر مولانا امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.  
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه فرمودند:  
ای زاده شیب! در گذشته حتی کسانی که جاهلیت تمام زندگی شان را احاطه کرده بود، حرمت ماه حرام را نگاه می داشتند. اما کسانی که ادعا کرده بودند از امت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هستند، نه تنها حرمت ماه حرام را نگه نداشتند، بلکه حرمت رسول خدا را هم شکستند و فرزندان او را در این ماه کشتند و نوامیس او را اسیر کردند و اموال او را غارت کردند. فَلَا غَفَرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ أَبَدًا.

در شرح این عبارت حضرت رضا علیه السلام به جایی برمی گردیم که خداوند متعال اراده فرمود امتحان سختی از خلیلش حضرت ابراهیم بگیرد. همو که پس از سال ها دارای پسری به نام اسماعیل شده بود و محبت اسماعیل ذبیح الله در دل پدر افتاده بود.  
دستور آمده که همسر جوانت و پسر تازه به دنیا آمده را از وسط ناز و نعمت فلسطین ببری، کف یک بیابان بی آب و علف بگذاری و برگردی.

و حضرت هاجر مطیع خدا بود.

«رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ...» (ابراهیم/۳۷)

هیچی نبود؛ نه آب بود، نه علف بود، نه سایه بان بود، نه درخت بود، نه پرنده بود. هیچی در این بیابان نبود.

حضرت ابراهیم، هاجر و فرزند تازه به دنیا آمده را برد، گذاشت کف این بیابان.

هاجر گفت: ابراهیم، درست است اینجا بیابان است، هیچ چیز نیست، اما همین که خودت کنار ما هستی، انگار همه چیز داریم.

حضرت ابراهیم سرش را پایین انداخت، گفت: دستور رسیده من شما را رها کنم.

(کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران)

حضرت هاجر ضجه می زد. حضرت ابراهیم گفت: دستور رسیده بروم، اما یک روزی برمی گردم.

حضرت ابراهیم چند قدم دور می شد، برمی گشت، پشت سرش را نگاه می کرد.

هیچ دشمنی هم در آن بیابان نبوده است. او هم گفته است: می روم، برمی گردم.

آمد تا رسید به کوه ذی طوی. دیگر بعد از ذی طوی، هاجر و اسماعیل را نمی دید.

دستش را بلند کرد:

«فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ.» (ابراهیم/۳۷)

زانوهای حضرت ابراهیم لرزید، افتاد روی زمین. چون زن و بچه را دارد کف بیابان می گذارد.

خدا هم به او ضمانت داده است که من هوای زن و بچه ات را دارم.

حضرت ابراهیم رفت.

شب شد. هوا تاریک. کسی در این بیابان نیست. ولی الحمدلله، اگر غذا نیست، ولی خدا غذای این بچه را در پستان مادر گذاشته است.

حضرت اسماعیل نوزاد، آن شب را هر طوری بود، سپری کرد. روز دوم هم گذشت. اما از روز سوم، دیگر شیری نبود. سراب بود. هاجر دوید. آدم به امید زنده است.

(یک چیزی الان بگویم؟ ضمانتی نیست من روز هفتم زنده باشم. اینکه آدم به امید زنده است را می خواهم عرض کنم.

یا صاحب الزمان!

نوشتند شب یازدهم، حضرت زینب کبری دیدند رباب نیست.

\_ کجا رفته است؟

آن شب غُنوی زمین را شخم زد، شش ماهه را درآورد، اما سر را جدا نکرد.

آمدند گشتند، دیدند بی‌بی رباب، علی‌اصغر را به سینه چسبانده است.

گفتند: چی کار داری می‌کنی؟

— لَمَّا أَبَاحَ الْقَوْمُ الْمَاءَ. آب آزاد شد. شَرِبْتُ الْمَاءَ وَ دَرَّ اللَّبَنُ فِي صَدْرِي. حس کردم شیر دارم. یک امیدی توی دلم

آمد که بیایم، شاید یک جانی داشته باشد، شیر بخورد، برگردد.)

مادر است، امید دارد. لذا حضرت هاجر صفا و مروه را می‌دوید. چند بار؟ هفت مرتبه!

امید دارد!

ای هاجر! آخر کار، دیدی آب چشمه زمزم جوشید. پسرت از تشنگی جان نداد.

و دعای حضرت ابراهیم مستجاب شد.

هر کجا که آب باشد، آبادانی هست. وقتی که آب آمد، پرنده‌ها آمدند. مردم جمع شدند. دورشان شلوغ شد.

حضرت اسماعیل بزرگ شد. ریاست مکه به دست حضرت اسماعیل و فرزندان حضرت اسماعیل افتاد. کم‌کم

اعراب بیابان‌نشین هم به مکه آمدند و ریاست مکه را از فرزندان حضرت اسماعیل گرفتند. تا زمانی که رئیس

مکه کسی شد به نام ابن لُحی.

ابن لُحی یک بیماری در پایش ایجاد شد. گفتند طبیبی در شام است که می‌تواند تو را معالجه کند.

طبيب شامی به او گفت: باید با آب فلان چشمه، یک ماه، هر روز پای خودت را شست و شو بدهی.

او صبح می‌رفت پایش را می‌شست. تا شب بی‌کار بود، می‌رفت شهر را می‌گشت، بت‌کده‌ها را می‌دید.

حالا هنوز اصلاً خبری از بت‌پرستی توی مکه نیست.

ابن لُحی دید عجب دُکانی! مردم برای بت‌ها قربانی می‌آورند، نذورات می‌آورند. اینها در جیب چه کسی می‌رود؟

در جیب رئیس بت‌کده.

گفت ما هم چنین تجارتی راه بیندازیم.

اولین کسی که سنگ اساس بت‌پرستی را در شهر ابراهیمی و در شهری که قرار است مرکز توحید باشد، و در خانه

کعبه بنا گذاشت، همین ابن لُحی بود.

کارش به جایی رسید که سیصد و شصت بت تراشیدند و در خانه کعبه گذاشتند.

بت‌پرستی که آمد، کم‌کم تمام رسوماتی که حضرت ابراهیم و انبیای قبل و بعد آورده بودند، از بین رفت. و جاهلیت،

مکه را گرفته بود. رجس و آلودگی مکه را گرفته بود.

اما با این وجود، به اندازه انگشت‌های یک دست، بعضی از رسوماتی که حضرت ابراهیم و دیگر انبیاء به او سفارش کرده بودند، بین جاهلان مانده بود.

تمام رسومات از بین رفت، اما یک‌سری رسومات در فرهنگ مردم رسوخ کرده بود. از جمله این رسومات که خط قرمز برای اعراب جاهلی بود، همین ماه‌های حرام است.

چه کسی سنگ بنای ماه حرام را نهاد؟

امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

(در جلد چهارم کتاب کافی) روزی که خداوند متعال، آسمان و زمین را خلق کرد، حرمت ماه حرام را وضع کرد. و این از جمله اموری است که در شریعت تمام انبیاء مشترک است.

اعراب جاهلی، اگر از کسی کینه در دل داشتند، حتی قاتل پدرشان یا دشمنشان را هم در ماه حرام می‌دیدند، به او کاری نداشتند. کسی به کسی تعرض نمی‌کرد. این موضوع برای آنها خط قرمز بود.

مردم در ماه حرام راحت بودند. هیچ جنگی نبود. هیچ مشکلی نبود.

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هم که آمدند، این قانون را امضاء کردند:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ.» (بقره/۲۱۷)

تا جایی که سال دوم هجرت، وقتی عبدالله بن جحش، در سریه‌ای، بدون اطلاع و اجازه از رسول خدا در ماه حرام جنگید، غنیمت به دست آورد و افرادی از مشرکین را اسیر کرد، پیغمبر اکرم او را توبیخ کردند و فرمودند: مگر نمی‌دانی ماه حرام حرمت دارد؟

امیرالمومنین علیه‌السلام، با اینکه در جنگ صفین دست‌بالا را داشتند، اما باز هم وقتی که به ماه حرام رسیدند، جنگ را متوقف کردند.

این ماه خط قرمز بود.

امام رضا علیه‌السلام به پسر شیب روز اول این موضوع را گفتند: حرمت ما هیچی، اینها حرمت ماه حرام را نگه نداشتند!

آقا! شما مسلمان نیستید، نیستید. پیغمبر را هم قبول ندارید، ما را هم قبول ندارید، اما رسوم جاهلی خودتان بود. «فَمَا عَرَفَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ حُرْمَةَ شَهْرِهَا.»

وای بر اینان که می‌گویند ما مسلمانیم، اما حرمت پیغمبرشان را نگه نداشتند. پیغمبر خداوندی که این همه نعمت داد... آفرید رایگان، روزی داد رایگان، و می‌آمرزد ان‌شاءالله رایگان، چون خداست، نه بازرگان. و هیچ‌کجا منت نگذاشت. یا مَنْ فِي السَّمَاءِ آلائُهُ، یا مَنْ فِي الْبَحَارِ عَجَائِبُهُ. هیچ‌کدام از نعمت‌هایش را منت نگذاشت.

اما یک‌جا می‌فرماید:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا...» (آل عمران/۱۶۴)

بله، من منت سرتان می‌گذارم، وقتی این پیغمبر را به شما دادم.

و دستور داد خداوند متعال که اگر می‌خواهید رستگار باشید، باید از رسول خدا تبعیت کنید و او را احترام کنید.

«... فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوْهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.» (اعراف/۱۵۷)

در قرآن هر کجا که اسم نعمت آمده، هر کجا که خدا از نعمت سخن رانده است، روایات ذیلش را ببینید، فرمودند یعنی پیغمبر و خاندان پیغمبر.

«صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ.» (حمد/۷)

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي.» (مائده/۳)

«يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُوهَا.» (نحل/۸۳)

«بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا.» (ابراهیم/۲۸)

«ثُمَّ لِنَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ.» (تکاثیر/۸)

هر کجا که کلمه نعمت آمده است فرمودند منظور پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان پیغمبر هستند.

و فرمودند به خدا قسم، خدا از این نعمت از شما می‌پرسد.

چه نعمتی از این بالاتر؟ که نگاه می‌کنیم در دلمان می‌بینیم امیرالمومنین علیه‌السلام را دوست داریم.

عمار آمد محضر مولا گفت: یا امیرالمومنین، از یک یهودی دو درهم قرض کردم. به دیگران هم پول قرض داده،

اما چون می‌داند من شما را دوست دارم و دل داده شما هستم، هر موقع مرا می‌بیند می‌گوید عمار، پول ما چی شد؟

حضرت فرمودند: می‌خواهی بروم به او رو بیاندازم، بگویم انقدر اذیت نکند؟

گفت: آقا، حرفش را هم نزنید. من بمیرم می‌گذارم مولای من به خاطر من به یک یهودی رو بیاندازد؟!

— چی کار کنم برای تو، عمار؟

گفت: آقا، اگر می‌شود به خدا بگویید.

امیرالمومنین سلام الله علیه دست مبارکش را بلند کردند...

(الهی، حجت بن الحسن الان دست مبارکش را بلند کنند، برای تک‌تک این جمع دعا کنند.)

تا دست‌شان را بلند کردند، یک جمله فرمودند: اللَّهُمَّ اغْنِ عَمَّارًا. خدایا، عمار را غنی کن.

سپس فرمودند: عمار، غنی شدی. جمع کن، برو.

— چی را جمع کنم؟

+ جلویت را نگاه کن.

عمار می گوید نگاه کردم دیدم خاک ها تبدیل به طلا شده است!

همه را ریخت توی کیسه اش، آمد پیش یهودی، طلب او را داد. توی راهی که داشت برمی گشت...

(ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد / ناگهان بر دل آگاه رسد)

به خودش گفت: عمار، تو پول می خواهستی چی کار کنی؟ کیفِ زندگی تو این است که فقیر بشوی، بروی جلوی

مولا گردن کج کنی، بگویی «أنا سائلکم». گرفتار بشوی، دست گدایی جلو امیرالمؤمنین علیه السلام داشته باشی.

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» (علق/۷۶)

سرش را بلند کرد، گفت: «آی خدا! من طلای بی علی نمی خواهم. به آبروی امیرالمؤمنینی که سنگ را طلا کرد،

خدایا این طلا را برگردان، تبدیل به سنگ کن. من می خواهم گدای در خانه مولایم باشم.»

تا این را گفت، دوباره طلاها تبدیل به سنگ و خاک شد.

اما در عوض چی نصیبش شد؟

برگشت نگاه کرد، دید آغوش امیرالمؤمنین باز است، دارند می آیند سمت عمار. او را بغل گرفتند، فرمودند: «عمار،

فکر کردی ندیدم چی را با چی عوض کردی؟ نه تنها من به تو بالیدم، خدا نزد ملائکه به تو مباحات کرد.

مگر نبود ابوذری که در بدترین شرایط برای او یک گونی طلا آوردند؛ گفت: جمعش کنید! «أَصْبَحْتُ وَإِنِّي أَغْنَى

النَّاسَ.» من غنی ترین مردمانم.

پرسیدند: مگر چی داری؟

گفت: «أَصْبَحْتُ غَنِيًّا بِوَلَايَةِ مَوْلَايَ امیرالمؤمنین سلام الله علیه.» من، علی دارم! من ثروتمند عالم!

ما یک استکان چای عزایت را به عالم نمی فروشیم حسین. ما ثروتمند عالمیم!

این نعمتی که خداوند متعال به ما داده است، از آن طرف وظیفه شکر نعمت داریم. وظیفه تعظیم رسول خدا.

ببینید خداوند متعال چه طور در قرآن وکیل مدافع رسول خداست: «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ.»

(حجرات/۲)

خدا چقدر حساس است. میفرماید: من خدا طاقت ندارم (تسامحاً عرض می کنم) که صدایتان را بالاتر از صدای

پیغمبر ببرید.

نه اینکه سرش داد بزنید، نه اینکه سر بچه هایش داد بزنید، اینکه پیش پیغمبر بلند با هم صحبت نکنید!

اگر این کار را کردید اعمالتان، حجتان، جهادتان، صلاتتان، زکاتتان، تمام اعمالتان حبط و نابود خواهد شد.

حرمت پیامبر را دارم عرض می‌کنم که امام رضا علیه السلام فرمودند: آنها حرمت پیامبر را عایت نکردند.

«لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ اللَّهَ وَرَسُولِهِ.» (حجرات ۱/)

«لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا.» (نور/۶۳)

این طوری که با هم حرف می‌زنید با پیغمبر حرف نزنید.

«لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ.» (احزاب/۵۳)

بی‌اجازه او وارد خانه‌اش نشوید، چه برسد به اینکه بروید خانه‌اش را آتش بزنید.

جایی که انبیاء همگی خادمند و بس / لعنت بر آن‌که آمده و بی‌حیا شده

«فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا.» (احزاب/۵۳) و...

امام صادق علیه السلام نام مبارک پیغمبر اکرم که می‌آمد، انقدر نام ایشان را تکرار می‌کردند که صورت امام صادق علیه السلام نزدیک زمین قرار می‌گرفت.

این احترام!

اما چه کردند بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله؟

کاری کردند که نوشتند حضرت زهرا سلام الله علیها وقتی آمدند مسجد...

چطور آمدند مسجد؟

علما می‌دانید، در احکام حج آمده، زن‌ها یک لباس دارند به نام دِرْع. دِرْع لباسی است که تا زیر زانوست.

نوشتند: «أَتَتْ فَاطِمَةَ سَلامَ اللَّهِ عَلَيْهَا وَ هِيَ تَجُرُّ بِأَدْرَاعِهَا.» در حالی آمدند که این لباس زیر زانو، روی زمین

کشیده می‌شد!

بین چطور خمیده!

کسی در سن ۱۸ سالگی پهلوی نمی‌گیرد.

بعد که آمدند توی مسجد، شروع کردند خطبه خواندن:

«مَا هَذِهِ الْغَمِيزَةُ فِي حَقِّي؟ وَالسَّيِّئَةُ عَنْ ظُلْمَتِي؟»

چرا خوابتان برده؟ چرا چشمتان را بستید نسبت به ظلمی که نسبت به ما می‌شود؟

«وَلَكُمْ طَاقَةٌ بِمَا أَحَاوِلُ وَقُوَّةٌ مَا أَطْلُبُ وَأُزَاوِلُ.»

من چیز سنگینی از شما نمی‌خواهم.



مگر پیغمبر فرمودند: «الرَّجُلُ يُحْفَظُ فِي وَلَدِهِ» اگر حرمت کسی را می‌خواهید داشته باشید، احترام به فرزندش بگذارید.

وای تان این زن که زیر دست و پا است / دختر پیغمبر شهر شماست!  
چه کردند؟!

کار را به جایی رساندند که امام رضا علیه السلام فرمودند اینها حرمت ماه حرام را که حتی برای عرب جاهلی خط قرمز بود، رعایت نکردند. حرمت پیغمبر را که خدا انقدر توصیه فرموده بود، رعایت نکردند.  
چه کردند؟

لَقَدْ قَتَلُوا ذُرِّيَّتَهُ!

چه کسی را کشتند؟

کسی را کشتند که...

ببینید رفقا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: بچه‌تان که به دنیا آمد، گریه کرد، خیلی بی‌تاب نشوید. بچه چهار ماه اول دارد شهادت به وحدانیت خدا می‌دهد. چهار ماه دوم بر پیغمبر و خاندانش درود می‌فرستد. چهار ماه سوم برای پدر و مادرش دعا می‌کند.

امام حسین علیه السلام که به دنیا آمدند، تا صدای گریه ابی‌عبدالله بلند می‌شد، رنگ پیغمبر عوض می‌شد، می‌فرمودند: یا فاطمه، اُسکُتی! آرام کن حسین را. نه من، ملائکه طاقت شنیدن گریه‌اش را ندارند.

السَّلَامُ عَلَى الصَّرِيحِ الدَّمْعَةِ السَّكِيَّةِ!

آمد صورتش را روی صورت جوانش گذاشت، فریاد می‌زد: «سَبَّحَ مَرَّاتٍ وَلَدِي عَلَى»  
یا رسول الله! شمایی که قرآن به دلتان نازل شد، تحمل کردید. قرآنی که به کوه نازل می‌شد، متلاشی می‌شد، به دل شما نازل شد، تحمل کردید. شما تحمل گریه‌اش را نداشتید؛ محنت‌کشِ روزگار، زینب، زینب...  
تا روی نیزه هم بود، اشک چشم برادرش را می‌دید.

حرمت پیغمبر را نگه نداشتند.

لَقَدْ قَتَلُوا ذُرِّيَّتَهُ!

کدام ذریه؟ کدام فرزند؟

چرا ابی‌عبدالله توی سجده بیایند روی کمر پیغمبر اکرم بنشینند، بعد انقدر پیغمبر خاتم، سجده را طولانی کنند که صدای مردم بلند شود: خسته شدیم یا رسول الله!

فرمودند: حسینم روی کمرم بود.

می گفتند: خب آرام بلند می شدید، حسین آرام می آمد پایین. چیزی نمی شد.

فرمودند: نه، حسین نباید از روی هیچ بلندی به زمین بیفتد.

(یا حسین! انقدر وقتی زیر خاکیم دلمان برای این ناله ها تنگ می شود.)

بعد چی شده امت این پیغمبر که دارند نگاه می کنند که بلندمرتبه شاهی....

توی کامل الزیارات است:

پیغمبر اکرم روی منبر دارند آیه قرآن تازه نازل شده را می خوانند، ابی عبدالله ته مسجد دارند می دوند، پایشان به

حصیر می گیرد، می خورند زمین؛ پیغمبر «أَسْقَطَ نَفْسَهُ» خودشان را از روی منبر انداختند پایین، دویدند حسین را

بغل کردند، آوردند روی منبر نشاندند؛ گریه کردند.

همه گفتند: بابا بچه های ما ده بار خوردند زمین.

فرمودند: فرق می کند.

بعد بچه شما زمین می خورد، شما مثلاً زانویش را زخم شده، می بوسید. اما پیغمبر از سر انگشت حسین سلام الله

علیه بوسیدند، بوسیدند، بوسیدند، دور تا دور گلویش را بوسیدند، سینه و کتف را بوسیدند.

پرسیدند چی کار می کنید؟

— أَقْبِلُ مَوَاضِعَ السُّيُوفِ.

تیر از بس که خورده بود حسین...

لَقَدْ قَتَلُوا ذُرِّيَّتَهُ.

(ای کاش مرگم برسد، به عبارت بعد نرسم. خدا می داند صبح تا حالا چند بار استخاره کردم. می دانم الان مرگ

من و شماست.

امام باقر علیه السلام فرمودند: بگویید با ما چی کار کردند.

یا صاحب الزمان، من وظیفه ام این است که بگویم.

شما هم امروز خیلی می سوزید، برای فرج خیلی دعا کنید.)

عبارت بعد این است: «وَسَبَّوْا نِسَاءَهُ».

یا امام رضا، آقا این چه حرفی است روز اول محرم زدید؟

توی جنگ خیبر، یهودی‌ها از قلعه قَمُوص فرار کردند، رفتند قلعه سَلالِم.

مولا، در را که کردند، مسلمان‌ها رفتند دیدند توی قلعه مردی نیست. بی‌شرف‌ها فرار کرده بودند، زن‌هایشان را گذاشته بودند. انقدر بی‌غیرت!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: با احترام، زن‌ها را بیرون بیاورید. با احترام! بعد فرمودند خودم می‌روم تک‌تک با این زن‌ها صحبت می‌کنم که نترسید، ما از شوهرها و مردانتان به شما مهربان‌تر هستیم.

تک‌تک دل همه را آرام کردند.

(کدام فرمانده و رهبر حکومتی عالم چنین می‌کنند؟)

رسیدند به زنی که آرام نمی‌شد.

پرسیدند: چی شده؟ ما که کاری با شما نداریم. مردهایتان رهایتان کردند. ما به شما پناه دادیم.

گفت: می‌دانم یا رسول الله. دیدم چقدر مهربانید. ولی من خواهر مَرَحَبِ خیبری هستم، الان که داشتند ما را از قلعه می‌آوردند بیرون، از کنار بدن برادرم مرا رد کردند.

پیغمبر فرمودند: کی این کار را کرده؟!

گفت: این غلام.

پیغمبری که «عَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»، صدای مبارک را بلند کردند، فرمودند: مگر نمی‌دانی چشم خواهر نباید به بدن برادر بیفتد؟

در جنگ حُنین، دختر حاتم طایی اسیر شد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سه روز به دختر حاتم می‌گفتند: می‌خواهم آزادت کنم، تو را برگردانم. اما نمی‌شد. آمد گفت: یا رسول الله، سه روز پیش به من گفتید... پیغمبر فرمودند: تو پدرت کریم بوده است، دنبال یک آدم مطمئن می‌گردم که تو را به نزد برادرت ببرد.

تو کس و کار منی / شمر جلودار شده

این از سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.

اما آن طرف: «وَسَبَّوْا نِسَاءَهُ».

چی کار کردند؟

من از لهوف برایتان می‌خوانم.

(امروز خیلی خودمان را می‌زنیم، خیلی برای فرج دعا می‌کنیم.)

بسم الله الرحمن الرحيم.

سید بن طاووس می‌نویسد: «وَأَمَّا يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ فَإِنَّهُ لَمَّا وَصَلَ كِتَابُ عُبَيْدِ اللَّهِ إِلَيْهِ وَوَقَفَ عَلَيْهِ، أَعَادَ الْجَوَابَ إِلَيْهِ يَأْمُرُهُ فِيهِ بِحَمْلِ رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرُؤُوسِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ وَحَمْلِ أَثْقَالِهِ وَنِسَائِهِ وَعِيَالِهِ.» دستور داد سرهای اصحاب، زن و بچه‌ها و هرچی دزدیدید را بفرستید بیاید شام.

«فَسَارَ بِهِمْ كَمَا يُسَارُ سَبَايَا الْكُفَّارِ.»

چطور فرستادشان؟

چه کسانی را من دارم می‌گویم؟

بی‌بی رباب!

(به امیرالمؤمنین قسم، یک لحظه‌اش را برای ناموسم تصور کنم، مرگ است.)

«كَمَا يُسَارُ سَبَايَا الْكُفَّارِ» یعنی چی؟

من خیلی از این عبارات را نمی‌توانم ترجمه کنم. خود سید بن طاووس توضیح می‌دهد:

سَبَايَا الْكُفَّارِ را مگر چطور می‌فرستادند؟

«يَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ أَهْلَ الْأَقْطَارِ فَلَمَّا قَدِمُوا وَوَصَلُوا إِلَى أَوَّلِ مَرَحَلَةٍ.»

خدا! مرگ من را برسان توی این روضه.

خدا! زینب زار کجا؟ کوچه و بازار کجا؟

می‌خواست تا سر کوچه قبر پیغمبر اکرم برود، همه چراغ‌ها خاموش می‌شد، یک داداش جلو، یک داداش عقب،

مولا مثل شیر دور زینب کبری را می‌گرفتند.

الان کَسَبَايَا الْكُفَّارِ، يَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ أَهْلَ الْأَقْطَارِ!

(امام زمان! به علی قسم، دارم می‌گویم که الان برای فرج دعا کنیم. امروز روز اضطرار ماست.)

«فَلَمَّا وَصَلُوا إِلَى أَوَّلِ مَرَحَلَةٍ»

راه‌شان انداختند، رسیدند منزل اول.

«فَجَعَلُوا يَشْرَبُونَ الْخُمُوشَ...»

حالا این طرف ناموس ارباب‌مان، بی‌بی سکینه، بی‌بی رباب، بی‌بی زینب، بی‌بی ام‌کلثوم، بی‌بی رقیه...

آدم مست هم که عقل ندارد. یک دفعه دیدی حرف‌هایی از دهنش بیرون آمد که این‌ها توی عمرشان نشنیدند.

«فَجَعَلُوا يَتَبَجَّحُونَ...»

یعنی شادی می کردند.

«يَتَبَجَّحُونَ» وقتی با باء متعدی می شود، یعنی با یک چیزی شادی می کردند. یعنی با یک چیزی بازی می کردند.

با چی؟

«يَتَبَجَّحُونَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ!»

«فَإِذَا خَرَجَ كَفٌّ مِنَ الْحَائِطِ وَكُتِبَتْ سَطْرُهُ بِدَمٍ أَتْرَجُومَةُ قُتِلَ حُسَيْنًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ فَلَا وَلَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ

وَلَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي عَذَابِي...»

(امام زمان، اجازه می دهید مسیر را نگویم؟ فقط شام را بگویم.)

«فَلَمَّا قَرَّبُوا إِلَى بَابِ دِمَشْقَ...»

(اگر امام رضا علیه السلام روز اول محرم نگفته بودند، من نمی گفتم.)

رسیدند دم دروازه دمشق، «قَرُبْتُ ام کلثوم مِن شمر و قَالَتْ لِي عَلَيْكَ حَاجَةٌ.»

(ای تف به ذات عمر.)

حضرت ام کلثوم آمد گفت: شمر، یک خواسته از تو دارم:

«إِذَا أَدْخَلْتَنِي الْمَدِينَةَ أَدْخِلْنَا فِي دَرْبٍ قَلِيلٍ النَّظَّارَةَ...»

ما رو می خواهی توی شهر ببری، از جایی ببر که خیلی ما را نگاه نکنند.

«فَقَدْ خَزَيْنَا مِنْ كَثْرَةِ النَّظَرِ إِلَيْنَا.» خسته شدیم از بس....

(یا بن الحسن، من دارم می گویم، این ها دارند می شنوند. ولی صبح به صبح شما دارید این صحنه ها را می بینید.

آه!)

این یک خواهش. یک خواهش دیگر هم دارم:

بگو سرها را ببرند جلو، مردم به آن ها نگاه کنند، کسی به ما نگاه نکند.

(ولش کن، دیگر نمی گویم. اصلاً هرچه گفتم را فراموش کن. برگرد.)

الان.. چه خوب اینکه مهارِ ناقه ام دست ابوالفضل است.

الان ابوالفضل هست. علی اکبر هست. قاسم هست. همه هستند.

اصلاً به بعد فکر نکنید. به این هایی که گفتم هم فکر نکنید. بیا بید برگردیم عقب...

الان زینب کبری سلام الله علیها برادر دارد. اباالفضل دارد.

\_\_ برو ذوالجناح!

تو که همیشه حرف گوش کن بودی. شش ماهه این‌ها در بیابان‌اند. چرا نمی‌روی؟

(سه جا هرچه ارباب می‌گفت برو، ذوالجناح نمی‌رفت:

۱. امروز ظهر، همین الان.

۲. کنار نهر علقمه، گفت برو دیگر. یک‌بار به مم گفت «أدرک أخا» حالا تو ایستادی، نمی‌روی؟

هی با سر اشاره می‌کرد: روی زمین را ببین... آخ... امید رقیه افتاده... دست اباالفضل افتاده.

(خدایا، خسته‌ایم. اِغْضَبْ! خدایا، بریدیم. اِنْتَقِمْ!)

۳. بعد از وداع با اهل بیت گفت: برو. سخت با خواهر وداع کردم. برو.

اما ذوالجناح نرفت. با سر اشاره کرد. ابی‌عبدالله دیدند رقیه پاهای اسب را گرفته!)

حالا همین امروز... گفت: برو ذوالجناح!

اما نرفت.

\_\_ این‌جا کجاست؟

+ قاضیه. طف. نینوا.. اسم آخر را گفتند: کربلا.

و قال الحسین علیه السلام: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْكَرْبِ وَ الْبَلَاءِ.

بار بگشایید، اینجا کربلاست / تربتش با جان و با دل، آشناست

کربلا، ای قتل‌گاهِ اکبرم / کربلا، آرام‌گاهِ اصغرم

از مرکب پیاده شدند. ناگهان بادی آمد، محاسن اربابمان خاکی شد. به دل خواهر بد افتاد. پرده خیمه را کنار زدند....

زینب کبری این صحنه را که دید، زد توی صورتش، گفت:

مگر خواهر نداری که محاسنت این‌طور خاکی‌ست؟!

السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ الثَّرِيبِ!

\_ خیمه بزئید.

+ کجا بزئیم؟

\_ تو گودی.

خیمه‌ها را زدند.

بین وضع زینب کبری سلام الله علیها این است:

با اینکه دور تا دور، جوان‌های با غیرت‌اند، ولی حُجَّاج بن مسروق گفت: یا ایّها الکرام! شما اصحاب حسین هستید، سر جایش. کرام هستید، سر جایش. ولی سرتان را پایین بیندازید. غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ. چشم‌ها بسته. مرکب درب خیمه بپاید.

جوان‌ها دور تا دور ایستادند. ابوالفضل زانو را رکاب کرد. قاسم بن الحسن و علی‌اکبر دو طرف ایستادند.

فخرالمخدرات، زینب کبری سلام الله علیها دارند اِجْلال نزول می‌کنند.

تا پیاده شد، گفت: داداش! چرا توی گودی خیمه زدید؟ بابایم علی، همیشه در جنگ‌ها روی بلندی خیمه می‌زدند. گفتند: خواهرم، قصه این‌جا فرق می‌کند. این جنگ با آن جنگ‌ها فرق می‌کند.

«فَلَطَمْتُ زَيْنَبُ عَلِيَّ وَجْهَهَا وَ صَدْرَهَا.»

خیمه‌ها را زدند، همه را جمع کردند. و قال الحسین:

«هَا هُنَا مَحَطُّ رِجَالِنَا، هَا هُنَا مَنَاحُ رِكَابِنَا.»

در یک جمله، همه حرف‌ها را زدند:

«هَا هُنَا مَقْتَلُ رِجَالِنَا!»

دیدند لیلا دارد از این پا به آن پا می‌شود.

یک جمله دیگر گفتند، بی‌بی رباب بلند شد، رفت از گهواره شه‌زاده را برداشت، به سینه چسباند.

\_ «هَا هُنَا مَذْبَحُ أَطْفَالِنَا!»

جمله آخر تیری شد به قلب ابوالفضل:

«هَا هُنَا تُسْبَى نِسَائُنَا!»

يا حسين!

اللهم عجل لوليک الفرج